

## مقدمه بر مبارزات طبقاتی در فرانسه (1848 تا 1850) کارل مارکس

فریدریش انگلس (1895)

ترجمه از: پویان دریابان

ترجمه این نوشته تقدیم می‌شود به خاطره فدایی شهید علی‌اکبر صفایی‌فراهانی

"مقدمه 1895 فریدریش انگلس بر چاپ مجدد مبارزه طبقاتی در فرانسه مارکس یکی از اسناد تاریخی جنبش کارگری آلمان و حائز اهمیت فراوان است"، رزا لوکزامبورگ

این اثر تجدید چاپ شده نخستین تلاش مارکس برای توضیح بخشی از تاریخ معاصر بر اساس درک ماتریالیستی وی بر پایه وضعیت اقتصادی حاکم است. در مانیفست کمونیست، این نظریه در شمای وسیع در مورد کل تاریخ جدید به کار گرفته شد؛ در مقالات نوشته شده توسط مارکس و من در نیو راینیش زایتونگ این نظریه به طور پیوسته برای تفسیر وقایع سیاسی روز مورد استفاده قرار گرفت. در این اثر (مبارزه طبقاتی در فرانسه)، از سوی دیگر، هدف این بود رابطه درونی علی و معلولی در جریان تحول پراهمیتی که برای چند سال ادامه داشته، تحولی چنین پراهمیت و تیپیک برای کل اروپا، آشکار شود، و از این رو، مطابق با درک نویسنده، حوادث سیاسی به صورت معلول آن چه در تحلیل نهایی علت‌های اقتصادی می‌باشند دنبال شود.

اگر حوادث و سیر حوادث طبق تاریخ موجود مورد داوری قرار گیرد رسیدن به علت‌های نهایی اقتصادی هرگز ممکن نخواهد بود. حتی امروز، که مطبوعات تخصصی چنین مطالب غنی‌ای را منتشر می‌کنند، حتی در کشوری مانند انگلستان، غیرممکن است که تحولات روز به روز صنعت و تجارت در بازار جهانی و تغییراتی که در روش‌های تولید را به صورتی که بتوان جمع‌بندی کلی‌ای برای هر لحظه از زمان بر اساس این عوامل چندگانه، پیچیده و همیشه در تغییر - که مهم‌ترین آن‌ها، همه به کنار، عموماً در زمانی طولانی و در حوزه‌های ناشناخته، پیش از آن که ناگهان خود را با فشار در سطح رسانده و محسوس سازند عمل می‌کند - را به دست داد. یک نگاه روشن کلی به تاریخ اقتصادی یک دوره معین هرگز در همان دوره قابل حصول نیست، و تنها در دوره بعد، پس از آن که مواد برای این کار گردآوری و غربال شد، ممکن می‌گردد. آمار یک کمک ثانویه و لازم برای این کار است که همیشه با تاخیر به دست می‌آیند. به این دلیل، در تاریخ جاری اغلب تنها لازم است که این مهم‌ترین عامل را به صورت یک ثابت در نظر گرفت، و وضعیت اقتصادی موجود در ابتدای هر دوره مورد نظر را برای تمامی دوره معین و غیرقابل تغییر فرض کرد، یا تنها نیم‌نگاهی به چنین تغییراتی در این وضعیت که از حوادث کاملاً آشکار منتج می‌شوند، و بنابر این خود کاملاً آشکار هستند داشت. بنابر این، روش ماتریالیستی در این‌جا باید غالباً به تعقیب برخوردهای سیاسی که از مبارزه بین منافع طبقات اجتماعی موجود و جناح‌های این طبقات ناشی از تحولات اقتصادی، و نشان دادن این که احزاب سیاسی کمابیش بیان سیاسی طبقات و جناح‌های آن‌ها هستند بسنده کند.

بدیهی است که این چشم‌پوشی غیرقابل اجتناب از تغییرات جاری وضعیت اقتصادی، پایه‌ای‌ترین فرایند در میان همه فرایندها که باید مورد بررسی قرار گیرند، یک علت بروز خطاست. اما همه شرایط لازم برای بیان کامل تاریخ جاری به طور اجتناب‌ناپذیری شامل خطا خواهد بود که البته این هیچ کس را از نوشتن تاریخ جاری منع نمی‌کند.

هنگامی که مارکس این اثر را به دست گرفت عامل خطای ذکر شده حتی از این هم غیرقابل اجتناب‌تر بود. در جریان انقلاب در دوره 49-1848 تعقیب تحولات اقتصادی به طور هم زمان یا حتی نیم‌نگاهی به آن‌ها داشتن بسیار ناممکن بود. چنین چیزی در ماه‌های تبعیدش در لندن، در پاییز و زمستان 50-1849، نیز صدق می‌کرد، و این دقیقاً زمانی بود که مارکس شروع به نوشتن این اثر کرد، و علیرغم

همه این شرایط نامساعد، دانش دقیق او از وضعیت اقتصادی فرانسه پیش از انقلاب فوریه و نیز تاریخ سیاسی این کشور پس از آن واقعه این امر را برای او ممکن کرد که تصویری از وقایع به دست دهد که روابط درونی آن‌ها را به صورتی که تا قبل از آن هرگز میسر نبود ارائه دهد که بعدها از آزمون مضاعفی که توسط خود مارکس انجام شد سرفراز بیرون آمد.

نخستین آزمون پس از بهار 1850 زمانی که مارکس بار دیگر فرصتی برای مطالعات اقتصادی به دست آورد و شروع به مطالعه تاریخ اقتصادی ده سال قبل از آن کرد پیش آمد. چیزی که او تا این زمان از آن استنباط کرده بود و یک نیمه پیش‌فرض بود که از اطلاعات کلی حاصل آمده بود بدین قرار بر اساس خود شواهد برای او کاملاً روشن گشت. این شواهد عبارت بودند از بحران تجاری جهانی 1847 که مادر حقیقی انقلاب‌های فوریه و مارس بود، و رونق صنعتی که به تدریج از میانه 1849 شروع به بازگشت کرد و در 1849 و 1850 به شکوفایی کامل دست یافت و نیروی احیای‌کننده ارتجاع اروپا بود. این اهمیتی فراوان داشت. در حالی که در سه مقاله اول (که در شماره‌های ژانویه، فوریه و مارس نیور اینیش‌تسایتونگ، ضمیمه سیاسی اقتصادی، هامبورگ، 1850) هنوز انتظار بروز شور انقلابی جدیدی وجود داشت، مقاله تاریخی مارکس و من که در شماره آخر که برای دو ماه (می تا اکتبر) منتشر می‌شد و در پاییز 1850 انتشار یافت، یک بار برای همیشه خود را از این توهمات رها کرد: «یک انقلاب تنها به دنبال یک بحران جدید ممکن است. اما چنین بحرانی مانند بحران فعلی قطعی است».<sup>1</sup> در هر صورت این تنها تغییر عمده‌ای بود که می‌بایست اعمال می‌شد. مطلقاً چیزی وجود نداشت که تفسیر حوادث به شرح آن چه در فصل‌های اول آمده یا روابط علی معلولی آن‌ها را تغییر دهد که با ادامه ماجرا از 10 مارس تا پاییز 1850 که در مقاله پیوست ارائه شده مورد تأیید قرار گرفت. بنابراین، من این ادامه را در فصل چهارم چاپ حاضر لحاظ کرده‌ام.

آزمون دوم از این هم صعبت‌تر بود. بلافاصله پس از کودتای لویی بناپارت در دوم دسامبر 1851 مارکس بار دیگر تاریخ فرانسه را از فوریه 1848 تا این واقعه که پایانی بر دوره انقلابی زمان خود بود مورد بررسی قرار داد (هیجدهم برومر لویی بناپارت، چاپ سوم، هامبورگ، میسنر، 1885). در این جزوه، دوره تصویر شده در کتاب حاضر دوباره و البته به شکل مختصرتر مورد بررسی قرار می‌گیرد. این جزوه دوم، که در پرتو واقعه تعیین‌کننده رخ داده در سال بعد آن نوشته شده، را با نوشته مشترک ما مقایسه کنید تا متوجه شوید که نویسنده [مارکس] تغییر اندکی نسبت به آن داشته است. چیزی که به اثر ما اهمیت ویژه‌ای می‌بخشد این واقعیت است که برای نخستین بار این فرمول را بیان کرد، که طبق توافقی عمومی احزاب کارگران همه کشورهای جهان خواسته خود را در آن به طور خلاصه مطرح می‌کردند: تملک ابزار تولید توسط اجتماع. در فصل دوم، در ارتباط با «حق کار» که به صورت «نخستین فرمول نارسایی که چکیده خواسته‌های انقلابی کارگران بود» توصیف می‌شود گفته می‌شود: «اما در پشت حق کار قدرتی بر سرمایه اعمال می‌شود؛ و در پشت اعمال قدرت به سرمایه تملک ابزار تولید، و بنابراین لغو کار مزدی، سرمایه و روابط متقابل آن‌ها نهفته است». بنابراین، در اینجا برای نخستین بار عبارتی بیان می‌شود که بر اساس آن سوسیالیسم کارگران مدرن به روشنی از همه انواع مختلف سوسیالیسم فنودالی، بورژوازی، خرده‌بورژوازی و غیره و نیز از سکه رایج کمونیسم تخیلی و

---

<sup>1</sup> هنگامی انتشار مبارزه طبقاتی در فرانسه به صورت یک کتاب مجزا در 1895، انگلس مقالات مارکس از 1848 تا 1849 که ابتدائاً در نیور اینیش‌تسایتونگ و پولیتیکال اکونومی ریویو، شماره‌های 1 و 2 در 1850، منتشر شده بود را در آن لحاظ کرد (به صورت سه فصل اول) و در واقع انگلس در این جا به آن مقالات اشاره دارد، و نیز (به صورت فصل چهارم) مقاله مارکس در تحت عنوان «مروری از می تا اکتبر 1850» که در همکاری با انگلس نوشته شده و در دوشماره توامان (شماره پنجم و ششم) ژورنال در سال 1850. عبارت نقل شده توسط انگلس از قسمتی از نوشته مارکس که تحت عنوان فصل چهارم آمده وام گرفته شده است.

بدوی کارگران متمایز می‌شود. اگر مارکس بعدها فرمول را بسط داد تا تملک وسایل مبادله را نیز شامل شود، این بسط که در هر صورت امر بدیهی منتهی از مانیفست کمونیست بود، تنها مکمل نظریه اصلی بود. تنی چند از همه‌چیزدانان در انگلستان اخیرا ادعا کرده‌اند که «وسایل توزیع» نیز باید به اجتماع واگذار شود. این آقایان به زحمت می‌گویند که این وسایل توزیع اقتصادی، متمایز از وسایل تولید و مبادله، واقعا چیستند، مگر آن که منظور وسایل سیاسی توزیع، مالیات، اعانه فقرا، از جمله ساچز نوالد و سایر هدایا باشد. اما، اولاً، این‌ها حتی حالا به صورت کل در تملک اجتماع، به صورت مالکیت دولت یا جامعه، هستند، و ثانیاً این‌ها دقیقاً چیزهایی هستند که ما در پی ملغا کردنشان هستیم.

\*\*\*\*\*

هنگامی که انقلاب فوریه رخ داد همه ما، تا آن‌جا که فهم ما از شرایط و سیر جنبش‌های انقلابی اجازه می‌داد، تحت تاثیر تجربه تاریخی قبلی، به ویژه تجربه فرانسه بودیم. در حقیقت، انقلاب فرانسه بود که بر همه تاریخ اروپا از 1789 سیطره داشت، و اکنون بار دیگر از آن علامت تغییرات عمومی انقلابی صادر می‌شد. بنابراین طبیعی و اجتناب‌ناپذیر بود که دریافت‌های ما از سرشت و سیر انقلاب «اجتماعی» ادعایی در پاریس در فوریه 1848، انقلاب پرولتاریا، متأثر از خاطرات ما از مدل‌های انقلاب 1789 و 1830 بود. علاوه بر این هنگامی که قیام پاریس در شورش‌های پیروزمند در وین، میلان و برلین پژواک یافت، هنگامی که کل اروپا تا پشت مرزهای روسیه به جنبش پیوستند؛ هنگامی که در پاریس، در ژوئن، اولین نبرد بزرگ برای قدرت بین پرولتاریا و بورژوازی در گرفت؛ هنگامی که پیروزی طبقه چنان بورژوازی تمامی اروپا را به لرزه انداخت که به آغوش ارتجاع سلطنت-فئودالی که تازه واژگون شده بود پناه برد، برای ما شکی باقی نگذاشت که تحت شرایط حاصله نبرد عظیم تعیین‌کننده تازه آغاز شده است، این که این نبرد را باید در یک دوره واحد، طولانی و پر پیچ و خم انقلابات به پیش برد، و آن که این نبرد تنها در پیروزی نهایی پرولتاریا به پایان خواهد رسید.

پس از شکست‌های 1849 ما به هیچ وجه شریک توهمات دمکرات‌های عوام‌زده که در دولت‌های موقت آینده در سرزمین کفار<sup>2</sup> گرد آمده بودند نبودیم. دمکرات‌های عوام‌زده روی پیروزی سریع و معین «مردم» بر «ستمگران» حساب می‌کردند؛ ما به مبارزه‌ای طولانی بین عناصر آشتی‌ناپذیر مکنون در این «مردم»، بعد از برداشتن «ستمگران» فکر می‌کردیم. دمکرات‌های عوام‌زده جهش دوباره جرقه‌ها در امروز و فردا را انتظار می‌کشیدند؛ ما در آغاز پاییز 1850 اعلام کردیم که حداقل فصل اول دوره انقلابی به اتمام رسیده و تا وقوع یک بحران اقتصادی جهانی نمی‌توان انتظاری چیزی را داشت. به این خاطر ما به عنوان خائنین به انقلاب از سوی کسانی که بعدها تقریباً بلااستثنا از در صلح و سازش با بیسمارک درآمدند، البته تا جایی که بیسمارک برای آنان ارزشی قائل بود، طرد شدیم.

اما تاریخ نشان داد که ما نیز بر خطا بوده‌ایم، و آشکار کرد که نقطه نظر ما در آن زمان نیز توهم بوده است. حتی بیش از این، تاریخ نه فقط مفاهیم نادرستی که در آن زمان قبول داشتیم را به دور افکند بلکه به طور کامل شرایطی که پرولتاریا تحت آن باید مبارزه کند را متحول کرد. شیوه نبرد 1848 امروز از هر بابت منسوخ است، و این نکته‌ای است که شایسته بررسی دقیق‌تر با توجه به شرایط موجود است. نتیجه همه انقلابات تا امروز جابجایی فرمانروایی یک طبقه با فرمانروایی طبقه دیگر بوده است؛ اما همه طبقات فرمانروا تا به اکنون تنها اقلیت‌های کوچکی نسبت به توده‌های مردم فرمانبردار بوده‌اند. بنابراین، یک اقلیت فرمانروا سرنگون می‌شد، و اقلیت دیگری سکان دولت را به دست می‌گرفت و

---

<sup>2</sup> In partibus infidelium، در سرزمین کفار، خارج از واقعیت، صفت اضافه شده‌ای به عنوان اسقف‌ها کاتولیک که در ممالک غیرمسیحی به کار گمارده می‌شوند (توضیح ویراستار)

نهادهای دولتی را باز آرای می‌کرد تا با منافع خودش وفق یابد. بنابراین، هر بار، یک گروه اقلیت، بر اساس درجه معینی از توسعه اقتصادی، قادر و فرا خوانده می‌شد تا فرمانروایی را به دست گیرد؛ و تنها و تنها به این دلیل، اکثریت فرمانبردار یا به نفع اقلیت در انقلاب شرکت می‌کرد یا به سادگی در آن رام باقی می‌ماند. اما اگر از محتوای مشخص در هر مورد خاص صرف نظر کنیم [خواهیم دید] که جنبه مشترک همه این انقلاب‌ها آن بود که انقلاب اقلیت بودند. حتی زمانی که اکثریت در آن شرکت می‌کرد، دانسته یا ندانسته، این کار را در خدمت یک اقلیت انجام می‌داد؛ اما به این علت، یا حتی به سادگی به علت رویکرد منفعل و رام اکثریت این اقلیت چنین ظاهر می‌شد که گویی نماینده تمامی مردم است.

به صورت یک قاعده، پس از یک موفقیت بزرگ اولیه، اقلیت پیروزمند دچار انشعاب می‌شد؛ یک نیمه با آن چه به دست آمده بود خوشنود و نیمه دیگر می‌خواست که باز هم پیش برود و خواسته‌های جدیدی را مطرح کند که واقعا یا ظاهرا به سود اکثریت عظیم توده‌ها بود. در موارد مجزا، این خواسته‌های رادیکال‌تر عملا راه خود را می‌گشودند، اما اغلب تنها برای لحظه‌ای، و جناح میان‌روتر دست بالا را پیدا می‌کرد و آن چه به تازگی به دست آمده بود به طور کل یا بخشی از آن دوباره از دست می‌رفت؛ و جناح بازنده فریاد و اخیانتا سر می‌داد یا شکست خود را به گردن تصادف می‌انداخت. اما در واقع، حقیقت ماجرا از این قرار بود: دستاوردهای پیروزی اول تنها به وسیله پیروزی ثانویه جناح رادیکال‌تر محافظت می‌شد؛ و بعد از حصول این دستاوردها و با تحقق آن، آن چه در آن دم ضرورت پیدا می‌کرد آن بود که رادیکال‌ها و دستاوردهایشان یک بار دیگر از صحنه ناپدید شوند.

همه انقلاب‌های دوران مدرن، که با انقلاب انگلستان در سده هفدهم آغاز می‌شوند این ویژگی‌ها، که به نظر می‌رسند جزء لاینفک هر مبارزه انقلابی هستند، را نشان داده‌اند. این خصوصیات در مورد مبارزه پرولتاریا برای رهایی نیز صدق می‌کنند، و حتی این در این مورد بیشتر صادق به نظر می‌رسد، زیرا دقیقا در 1848 تنها تعداد کمی بودند که تصویری از جهتی که این مبارزه رهایی‌بخش را باید در آن جست داشتند. توده‌های پرولتاریا خودشان، حتی در پاریس و پس از پیروزی، مطلقا نسبت به مسیری که باید اتخاذ شود در جهل بودند. با این وجود، جنبش در آنجا جریان داشت؛ به صورت غریزی، خودبخودی و غیر قابل مهار. و آیا حقیقتا این وضعیتی نبود که در آن یک انقلاب به وسیله یک اقلیت، اما دقیقا مطابق با منافع اکثریت، به پیش رانده و رهبری شود؟ اگر در همه دوره‌های انقلابی طولانی‌تر این قدر چنین آسان بود که اقلیت‌های مصمم به سادگی با نمایش‌های دروغین ظاهرالصلاح می‌توانستند توده‌های عظیم مردم را به سادگی فتح کنند چرا این توده‌ها نسبت به ایده‌هایی که حقیقتی‌ترین بازتاب شرایط اقتصادی‌شان بودند، و چیزی جز بیان روشن و منطقی نیازهایشان نبودند، نیازهایی که هنوز به وسیله آنان فهم نشده اما تنها به صورتی مبهم حس می‌شدند، کمتر پذیرا بودند؟ به اطمینان می‌توان گفت که در گذشته به محض آن که توهمات دود می‌شد و یاس بر جای آن می‌نشست این حالت انقلابی توده‌ها تقریبا همیشه و معمولا به سرعت به خمود منجر می‌شد یا حتی حرکتی در جهت عکس آغاز می‌کرد. اما آن چه در این جا عمل می‌کرد نمایش‌های دروغین نبود بلکه محقق کردن حیاتی‌ترین منافع خود این اکثریت عظیم بود، منافعی که در حقیقت در آن زمان برای خود این اکثریت عظیم روشن نبود اما با ادامه تحقق عملی و وضوح اقتناع‌آور خود روشن می‌شد. و هنگامی که در بهار 1850، همان گونه که مارکس در سومین مقاله نشان داد، تکامل جمهوری بورژوازی برخاسته از انقلاب «اجتماعی» 1848 قدرت واقعی را حتی در دست بورژوازی بزرگ – که در هنگام چانه زنی برای غلبیدن به سمت سلطنت بود – متمرکز کرد و، از سوی دیگر، تمامی طبقات اجتماعی دیگر، دهقانان و نیز خرده‌بورژوازی، را به گرد پرولتاریا سوق داد، به طوری که در جریان پیروزی مشترک و پس از آن، عامل تعیین‌کننده نه این طبقات بلکه خرد رشد یافته برخاسته از تجربه پرولتاریای بود آیا چشم‌انداز تبدیل انقلاب اقلیت را به انقلاب اکثریت وجود نداشت؟

تاریخ ثابت کرد که ما، و همه کسانی که چون ما می‌اندیشیدند، بر خطا بودیم. تاریخ روشن کرد که وضعیت توسعه اقتصادی در قاره [اروپا] در آن زمان برای نابودی تولید سرمایه‌داری نارس بود، تاریخ

این را با انقلاب اقتصادی که از سال 1848 تا کنون قاره را به تسخیر درآورده و باعث شده تا صنعت بزرگ در فرانسه، اتریش، مجارستان، لهستان و اخیراً در روسیه ریشه گیرد و آلمان به یک کشور به وضوح صنعتی درجه اول تبدیل شود نشان داده است، و البته همه این‌ها بر یک مبنای سرمایه‌داری انجام شده و بنابراین در سال 1848 ظرفیت بزرگی برای گسترش وجود داشته است. اما دقیقاً این انقلاب صنعتی است که در همه جا روابط طبقاتی را به وضوح آشکار کرده است، و مجموعه‌ای از اشکال حدواسط که از زمان مانوفاکتورها و در اروپای شرقی حتی از زمان صنایع پیشه‌وری به ارث رسیده بود را زائل، و یک بورژوازی اصیل و یک پرولتاریای صنعتی اصیل در مقیاس بزرگ ایجاد کرده و آن‌ها را به صحنه اصلی تکامل اجتماعی رانده است. اما، به این خاطر، مبارزه بین این دو طبقه بزرگ که در 1848 در خارج از انگلستان تنها در پاریس و حداکثر چند مرکز صنعتی بزرگ محدود بود اکنون در سراسر اروپا گسترده شده و به درجه‌ای که در 1848 قابل فهم نبود رسیده است. در آن زمان بسیار بود انجیل‌های رمزآلود فرق‌گوناگون با نوشداروی همه دردهایشان؛ و امروز، تنها نظریه عموماً پذیرفته شده و درخشان مارکس که به بُزایی اهداف نهایی مبارزه را بیان می‌کند. در آن زمان توده‌ها با محلی‌گری و ملیت محاصره و متفرق شده بودند، تنها با احساس رنج مشترک به هم اتصال داشتند، تکامل نیافته و مستاصلانه بین شور و شوق و ناامیدی در نوسان بودند؛ امروز ارتش واحد عظیم بین‌المللی سوسیالیست‌ها در مارش مقاومت ناپذیر و روز به روز گسترش‌یابنده کمی خود، سازمان، نظم، خرد و اطمینان به پیروزی است. اگر این ارتش بزرگ پرولتاریا هنوز به هدف خود دست نیافته است، اگر، این پرولتاریا هنوز از کسب پیروزی با یک ضربه سترگ دور است، باید در یک مبارزه پرحصلت و منسجم به آرامی از موضعی به موضعی پیش رود، و همه این‌ها یک بار و برای همیشه اثبات می‌کند چرا انجام تحول اجتماعی در 1848 صرفاً به ضرب یک حمله ناگهانی ناممکن بود.

بورژوازی که به دو جناح سلطنتی تقسیم شده بود<sup>3</sup> بیش از هر چیز برای عملیات مالی‌اش به آرامش و امنیت نیاز داشت با یک پرولتاریای در حقیقت مغلوب اما هنوز تهدیدکننده که خرده‌بورژوازی و دهقانان بیشتر و بیشتر به گرد او جمع می‌شدند، و تهدید مداوم یک حادثه قهرآمیز که با این وجود مطلقاً چشم‌اندازی برای حل نهایی ماجرا را فراهم نمی‌کرد، روبرو بود. اوضاع بر این منوال بود؛ گویی همه چیز سفارش داده شده بود برای کودتای نیروی سومی، یک مدعی دموکراسی، لویی بناپارت. در 2 دسامبر 1851، به نیروی ارتش او بر شرایط پرتنش پایان گذاشت و آرامش درونی اروپا را تأمین کرد، تنها برای آن که برکت دوره جدیدی از جنگ‌ها را عطا کند. دوره انقلاب‌ها از پایین در آن زمان به پایان رسید؛ و دوره‌ای از انقلاب‌های از بالا از پی آن آمد.

بازگشت به امپراتوری در 1851 دلیل تازه‌ای بر ناپختگی امیدهای پرولتاریا در آن زمان بود. اما آن هم‌چنین شرایطی را خلق می‌کرد که در آن این امیدها بلوغ می‌یافت. آرامش داخلی پیشرفت بی‌قید و بند شکوفایی اقتصادی را تضمین کرد؛ لزوم مشغول نگه داشتن ارتش و منحرف کردن امواج انقلابی در جهات درونی و بیرونی باعث جنگ‌هایی شد که بناپارت در آن به بهانه اعمال «اصل ملیت‌ها»<sup>4</sup> در صدد الحاق مناطق جدید به فرانسه شد. مقلد او، بیسمارک، همین سیاست را در پروس به کار گرفت؛ او نیز کودتای خود، انقلاب از بالا، را در 1866 بر علیه کنفدراسیون آلمان و اتریش، و نیز به همین میزان علیه مجلس نزاع<sup>5</sup> (konfliktsskammer) به اجرا گذاشت. اما اروپا برای دو بناپارت بیش از حد کوچک

<sup>3</sup> منظور تقسیم بورژوازی به دو حزب لژیونیمست‌ها و اورلئانیست‌هاست.

<sup>4</sup> این پوششی برای سیاست توسعه‌طلبانه ناپلئون سوم بود که خود را به عنوان محافظ ملیت‌ها معرفی می‌کرد و سعی می‌کرد از علائق ملی ملل تحت‌ستم برای تحکیم منافع فرانسه در رقابت با سایر قدرتها استفاده کند. مارکس "اصل ملیت‌ها" را در جزوه

<sup>5</sup> قانون اساسی 1850 در پروس به دنبال بازبینی قانون فردریک ویلهلم چهارم که در 5 دسامبر 1848 وضع شده بود با آغاز ضربت ضدانقلابی و انحلال مجمع ملی وضع شد. در آوریل 1849، شاه مجلس نمایندگان را منحل و در 30 می قانون انتخابات جدیدی که مبتنی بر یک

بود، و بنابراین طنز تاریخ مقدر کرد که بیسمارک بناپارت را سرنگون کند و شاه ویلهلم پروس نه تنها امپراتوری کوچک آلمانی بلکه جمهوری فرانسه را نیز تاسیس کند. اما حاصل نهایی این بود که استقلال و وحدت درونی ملت‌های بزرگ در اروپا بجز لهستان محقق شد. در حقیقت این به طور نسبتاً محدودی انجام شد اما در مقیاسی برای آن که به مانعی برای توسعه طبقه کارگر و پیشروی‌اش بدون درگیر شدن در موضوعات ملی شود قابل توجه بود. گورکنان انقلاب 1848 به وصی آن بدل شدند، و در جنب آنان پرولتاریا، وارث 1848، به گونه تهدیدآمیزی و در هئیت انترناسیونال به پا خاسته بود.

پس از جنگ 71-1870، بناپارت از صحنه محو شد و ماموریت بیسمارک به پایان رسید به طوری که به موقعیت یک یونکر معمولی پس نشست. اما این دوره با کمون پاریس به انتها رسید. تلاش خائنانه تی‌یر (Thiers) برای سرقت توپ گارد ملی پاریس جرقه یک شورش پیروزمندانه را زد. یک بار دیگر نشان داده شد که در پاریس تنها یک انقلاب پرولتاریایی ممکن است. پس از این پیروزی قدرت کاملاً به طور خودبه‌خودی و بدون منازعه به دست طبقه کارگر افتاد. و یک بار دیگر، بیست سال پس از زمان توصیف شده در نوشته ما، اثبات شد که این حکومت طبقه کارگر هنوز ناممکن است. از یک سو، فرانسه پاریس را بی‌یار و یاور تنها گذاشت و هنگامی که پاریس از گلوله‌های مک‌ماهون به مرگ افتاد به نظاره نشست، و از سوی دیگر، کمون انرژی خود را مصروف نزاعی بی‌ثمر بین دو حزب که آن را شقه کرده بودند - بلانکیست‌ها (اکثریت) و پرودونیست‌ها (اقلیت) - که هیچ یک نمی‌دانستند چه باید بکنند، کرد. پیروزی که در 1871 همچون گنج بادآوردی به دست آمد به همان اندازه شبیخون 1848 بی‌ثمر بود. تصور می‌شد که پرولتاریای مبارز سرانجام با کمون پاریس مدفون شده است. اما کاملاً برعکس، بر قدرتمندترین برآمد پرولتاریا مهر تاریخ کمون و جنگ فرانسه آلمان خورده است. استخدام همه افراد قادر به حمل سلاح در ارتش‌هایی که بر این مبنا سر به میلیون می‌زنند و معرفی اسلحه گرم، پرتابه‌ها و مواد منفجره که تا آن زمان بی سابقه بودند تماماً مسئله جنگ را دگرگون کرد. از یک سو، انقلاب جنگ بناپارتیستی را به طور غیرقابل‌انتظاری ختم کرد و با غیرممکن کردن هر جنگی، بجز یک جنگ جهانی همراه با شقاوت بی‌سابقه و نتایج مطلقاً غیرقابل‌محاسبه، توسعه صنعتی صلح‌آمیز را تضمین کرد. از سوی دیگر، این وضعیت سبب افزایش هزینه‌های نظامی با تصاعد هندسی و در نتیجه افزایش بیش از حد مالیات اجباری گشت که فقیرترین طبقات را به آغوش سوسیالیسم سوق داد. الحاق آلاس و لورن، که علت اولیه رقابت دیوانه‌وار تسلیحاتی بود و باعث شد تا بورژوازی شوونیست فرانسه و آلمان خرخره یکدیگر با بچسبند برای کارگران دو کشور به عامل اتحاد تبدیل شد، و سالروز کمون پاریس به عنوان نخستین تعطیلی همگانی تمامی پرولترها رقم خورد.

جنگ 71-1870 و شکست کمون پاریس، همان گونه که مارکس پیش‌بینی کرده بود، مرکز ثقل جنبش کارگری اروپا را از فرانسه به آلمان منتقل کرد. برای فرانسه سال‌ها زمان لازم بود تا پس از ماه می خونچکان 1871 سلامت خود را بازیابد. در جانب دیگر، در آلمان، جایی که صنعت قوام گرفته بود و به روشی گلخانه‌ای و به یمن میلیاردهای فرانسوی<sup>6</sup> با سرعتی فزاینده توسعه می‌یافت سوسیال‌دمکراسی با

---

نظام سه طبقه‌ای بر اساس میزان دارایی و تناسب نابرابر اقشار مختلف بود را به اجرا گذاشت. اکثریت مجلس جدید که بر اساس قانون جدید انتخاب شدند قانون اساسی جدید ارتجاعی‌تر پیشنهاد شده از سوی شاه را تأیید کرد. مجلس علیا کماکان در دست اشرافیت فئودال باقی ماند و قدرت لانتاگ به شدت محدود شد و حق وضع قوانین از آن سلب شد. قرار شد که وزیران از سوی شاه منصوب شوند و تنها به او پاسخگو باشند. قانون اساسی به دولت حق ایجاد دادگاه‌های ویژه در مواردی چون خیانت را اعطا کرد. قانون اساسی 1850 در پروس حتی تا تشکیل امپراتوری آلمان در 1871 جاری بود.

<sup>6</sup> اشاره به پنج میلیارد فرانک غرامتی که فرانسه به دنبال شکستش در جنگ 71-1870 فرانسه-آلمان و بر اساس شرایط صلح فرانکفورت 1871 به امپراتوری آلمان پرداخت کرد.

سرعتی دوچندان رشد می‌کرد. به برکت استفاده هوشمندانه کارگران آلمانی از حق رای همگانی اعطا شده در 1866 رشد شگفت‌آور حزب طبق ارقام غیرقابل تردید بر همه جهانیان میرهن گشته است: 102000 رای به سوسیال‌دمکرات‌ها در 1871، 352000 در 1874، و 493000 در 1877. دولت فلج شد، قانون ضدسوسیالیستی ناپدید گشت؛ رای سوسیالیست‌ها به 1787000، یعنی یک چهارم آراء به صندوق ریخته شده، افزایش یافت. دولت و طبقات حاکمه همه ابزارهای خود را بی‌ثمر، بی‌هدف و ناکامانه خرج کردند. و براهین این ناتوانی‌شان، که از ناتور شب تا صدم اعظم به آن اذعان داشتند، را یک مشت کارگر مفلوک اقامه کرده بودند! و این را میلیون‌ها نفر تایید کردند. دولت در تنگنا افتاده بود و کارگران تنها در آغاز راه بودند.

اما، علاوه بر این، کارگران آلمانی خدمت دیگری نیز به امر خود کردند، خدمتی که تنها به واسطه موجودیتشان در قالب قدرتمندترین، منظم‌ترین و گسترش‌یابنده‌ترین حزب سوسیالیستی محقق شد. آن‌ها، با نشان دادن این که چگونه می‌توان از حق رای عمومی استفاده کرد، رفقاییشان را در سایر کشورها با سلاح جدیدی مجهز کردند، یکی از کارآمدترین سلاح‌ها.

حق رای عمومی برای مدتی طولانی پیش از این در فرانسه وجود داشت اما سوءاستفاده ای که دولت بنیادریستی از آن کرد آن را بی‌اعتبار نمود. بعد از کمون نیز دیگر حزب کارگری‌ای که از آن استفاده کند وجود نداشت. این حق رای در اسپانیا نیز از زمان اعلام جمهوری وجود داشته است اما از زمانی دور در اسپانیا تحریم انتخابات قاعده احزاب جدی اپوزیسیون بوده است. تجربه سوئیس نیز برای یک حزب کارگری چندان دلگرم‌کننده نبوده است. کارگران انقلابی کشورهای لاتینی به انتخابات به عنوان دام و حقه دولت نگاه کرده‌اند. در آلمان داستان متفاوت بود. مانیفست کمونیست اعلام کرده است که چیره شدن در نبرد برای حق رای عمومی و دمکراسی یکی از مقدم‌ترین و مهم‌ترین وظایف پرولتاریای مبارز است، و لاسال نیز دوباره این نکته را مورد پذیرش قرار داده است. اکنون که بیسمارک خود را مجبور به دادن حق رای به عنوان تنها راه برای علاقمند کردن توده مردم به نقشه‌هایش دیده است کارگران ما فوراً با شور و شوق به آن چنگ انداخته و اول از همه آگوست بیل را به رایش‌تاگ فرستاده‌اند. و از آن روز به بعد از حق رای را به صورتی مورد استفاده قرار داده‌اند که گویی معامله‌ای با هزار برابر سود کرده‌اند و این به صورت الگویی برای کارگران همه کشورها عمل کرده است. حق رای، به کلامی که در برنامه مارکسیستی فرانسوی‌ها آمده، از ابزار فریب به وسیله‌ای برای رهایی تبدیل شده است.<sup>7</sup> و اگر حق رای عمومی هیچ سودی برای ما نداشته بجز آن که بتوانیم تعداد خودمان را هر سه سال به دست آوریم، با افزایش مرتب و با سرعتی غیرقابل انتظار در آراء ما اطمینان کارگران به پیروزی و ناامیدی مخالفانشان افزایش یافته است و این شیوه به بهترین ابزار تبلیغ تبدیل شده که به صحت و درستی ما را از میزان قدرتمان و قدرت احزاب مختلف آگاه می‌کند و بدین وسیله ما را به وسیله اندازه‌گیری سهم خود که از هر فعالیت دیگری بهتر است مجهز می‌کند و مانع این دست و آن دست کردن بی‌موقع و نیز کله‌شوق بازی بی‌موقع می‌کند. اگر این تنها سودی باشد که از حق رای کسب کرده‌ایم باز هم کافی است. اما تا همین حال هم چیزی بیش از این نصیب ما شده است. تبلیغات انتخاباتی بهترین وسیله برای تماس با توده مردمی که هنوز دور از ما ایستاده‌اند را برای ما فراهم کرده است و همه احزاب را مجبور کرده است تا از دیدگاه‌ها و اعمالشان در برابر حمله ما در برابر دیدگان مردم دفاع کنند، و نهایتاً به نمایندگان ما در رایش‌تاگ تریبونی داده تا از آن بتوانند با مخالفانشان در پارلمان و توده‌ها در بیرون از آن، با اقتدار و آزادی‌ای کاملاً

<sup>7</sup> Transforme de moyen de duperie qu'il a ete jusqu'ici en instrument d'emanicipation.

انگلس این را از مقدمه نظری برنامه حزب کارگران فرانسه که در کنگره له‌هاور در 1880 مورد پذیرش قرار گرفت نقل می‌کند. این مقدمه به وسیله مارکس نوشته شده بود (به جلد 24 مجموعه آثار رجوع کنید).

متفاوت از آن چه در مطبوعات و گردهمایی‌ها وجود دارد، صحبت کنند. از قانون ضدسوسیالیستی‌شان برای دولت و بورژوازی چه ماند وقتی مبارزه انتخاباتی و سخنرانی‌های سوسیالیستی در رایش‌تاک پیوسته آن را نقض می‌کرد؟

اما با این استفاده موفقیت‌آمیز از حق رای عمومی روش کاملاً جدیدی از مبارزه پرولتاریایی به عرصه عمل آمد، و این روش به سرعت شکل قابل فهم‌تری به خود گرفت. دریافتیم که نهادهای دولتی که در آن‌ها حکومت بورژوازی سازمان داده می‌شود حتی اهرم‌های بیشتری در اختیار طبقه کارگر می‌گذارد تا با آن‌ها به مصادف همین نهادهای دولتی برود. کارگران به اشکال ویژه‌ای در انتخابات شرکت کردند، از شوراهای شهری و دادگاه‌های صنفی، آن‌ها بورژوازی را در هر موقعیتی که پرولتاریا حرفی برای گفتن داشت به مصادف طلبیدند. و چنین شد که بورژوازی و دولت از فعالیت قانونی حزب کارگران بیش از فعالیت غیرقانونی آن، و از نتیجه انتخابات بیش از شورش، به وحشت افتاد.

تا بدین جا، شرایط مبارزه اساساً تغییر یافته بود. شورش به سبک قدیم، جنگ خیابانی و برپا کردن سنگر، که تا 1848 سرانجام کار را تعیین می‌کرد تا حد زیادی منسوخ شد.

بگذارید در این مورد دچار وهم و خیال نشویم؛ یک پیروزی واقعی در قیام علیه نیروهای نظامی در نبردهای خیابانی، یک پیروزی آن چنان که در جنگ بین دو ارتش اتفاق می‌افتد، یکی از نادرترین استثناهاست، و شورشگرانی که بر این روش حساب باز کنند نیز به همان میزان نادر. برای آن [شورشگران] مسئله تنها این بود که سربازان را تسلیم اثر روحی و روانی خود کنند، در حالی که امروز در یک نبرد بین ارتش‌های دو کشور متخاصم این نقشی بازی نمی‌کند یا نقش بسیار کمتری دارد. اگر آن‌ها موفق شوند سربازان و اکنشی‌شان نمی‌دهند، یا افسران فرمانده سرشان را بر باد خواهند داد، و قیام پیروز می‌شود. اگر آن‌ها در این کار موفق نشوند آن گاه حتی اگر نیروهای نظامی در اقلیت باشند برتری در تجهیزات و تعلیم، فرماندهی هماهنگ و کاربرد با برنامه نیروهای نظامی و نظم و انضباط خود اثر خود را آشکار می‌کند. بیشترین چیزی که یک قیام در عملیات تاکتیکی واقعی می‌تواند به دست آورد ساختن متبخرانه یک سنگر و دفاع از آن است. برای دفاع از تنها یک محله، از یک شهر بزرگ حرف نمی‌زنیم، پشتیبانی متقابل، تامین و به کارگیری نیروهای ذخیره، و به یک کلام عمل همخوان و هماهنگ واحدها غیرقابل چشم پوشی است که تنها تا حد بسیار محدودی قابل دستیابی است و معمولاً هرگز فراهم نمی‌شود.

تمرکز نیروهای نظامی در یک نقطه تعیین‌کننده البته در این جا مد نظر نیست. از این روی، دفاع منفعل شکل غالب مبارزه است، استثنائاً حمله‌ای در این جا و آن جا به شکل پیشروی و ضربه به جناحین دشمن انجام می‌شود، و طبق قاعده به اشغال مواضع ترک شده از سوی سربازان عقب‌نشینی‌کننده محدود می‌شود. علاوه بر این، ارتش دارای توپخانه و لشکرهای کاملاً مجهز و مهندسان آموزش‌دیده، و جنگ‌افزارهایی است که شورشگران کاملاً از آن‌ها بی‌بهره‌اند. شگفت‌آور نیست که نبرد در سنگرهای خیابانی با بیشترین قهرمانی‌ها – در ژوئن 1848 در پاریس، در اکتبر 1848 در وین، در می 1849 در درسدن – همگی، به محض آن که رهبران قیام، که خود را فارغ از ملاحظات سیاسی می‌دیدند، طبق معیارهای خالص نظامی عمل کردند و نیروهای‌شان به آن‌ها اعتماد کردند.

موفقیت‌های متعدد قیام‌کنندگان تا 1848 مربوط به علل گوناگونی بود. در پاریس در ژوئیه 1830 و فوریه 1848، مانند بسیاری از نبردهای خیابانی اسپانیا، یک گارد شهری بین قیام‌کنندگان و ارتش حائل بود. این گارد یا مستقیماً در کنار قیام بود یا بنا به رویکرد بینابینی و مرددش باعث دودلی در سربازان ارتش می‌شد و نیز به قیام اسلحه و مهمات می‌رساند. اگر گارد شهری، مانند آن چه در ژوئن 1848 در پاریس اتفاق افتاد، با قیام مخالفت می‌کرد قیام شکست می‌خورد. در برلین در 1848 مردم تا حدی به دلیل تقویت قابل توجه به شکل نیروهای رزمنده در شامگاه و صبحگاه 19 مارس و تا حدی در نتیجه فرسودگی سربازان ارتش و جیره اندک آن‌ها و سرانجام تا حدی به دلیل فلج شدن آن‌ها ناشی از فرماندهی پیروزی



حاصل کردند. اما در همه این موارد پیروزی در نبرد به خاطر آن بود که سربازان واکنشی نشان ندادند زیرا افسران فرمانده توانایی تصمیم‌گیری را به خاطر دست و پا بسته بودند از دست داده بودند. بنابراین، حتی در زمان نبردهای خیابانی کلاسیک، سنگر بیشتر اثری روحی داشت تا مادی. سنگر ابزار تشویق عزم جنگاوری بود. اگر تا حصول این عزم سنگر می‌پایید پیروزی به دست می‌آمد در غیر این صورت حاصل شکست بود. این نکته اصلی، هنگامی که چشم‌انداز آینده ممکن نبردهای خیابانی مورد بررسی قرار می‌گیرد، را می‌باید در نظر داشت.<sup>8</sup>

اگر به عقب به 1849 برگردیم، این چشم‌انداز کاملاً تیره و تاریک بود. در همه جا بورژوازی شریک غم و شادی دولت شد و «فرهنگ و مالکیت» بر ارتشی که علیه قیام به راه افتاده بود سلام داد و برایش سور برپا کرد. سنگر نیروی جادویی‌اش را از دست داد، و سرباز در ورای آن نه «خلق» که شورشیان، براندازان، غارتگران، و برابری‌طلبان، و به یک کلام تفاله‌های اجتماع را می‌دید، و افسر در طول زمان در اشکال تاکتیکی نبرد خیابانی متبحر شده بود، و دیگر دستور به پیشروی مستقیم و بدون حمایت به سمت پناهگاه‌های فکسنی را نمی‌داد بلکه از مسیر باغ‌ها، حیاط‌ها و خانه‌ها به آن‌ها نزدیک می‌شد. و اکنون، این روش، با اندکی مهارت، در نه مورد از ده مورد موفق بود.

اما از آن زمان تا کنون تغییرات بسیار زیادی رخ داده است که همه به نفع ارتش بوده است. اگر شهرهای بزرگ بزرگ‌تر شوند ارتش‌ها به همان میزان بلکه بیش بزرگ‌تر می‌شوند. از 1848 پاریس و برلین کمتر از چهار برابر بزرگ‌تر شده اند اما تعداد پادگان‌ها از این هم فراتر رفته است. با استفاده از راه‌آهن، پادگان‌ها می‌توانند در بیست و چهار ساعت به ارتش‌های عظیم تبدیل شوند. تسلیح این تعداد فزاینده سربازان به طور غیرقابل مقایسه‌ای صورت موثرتری یافته است. در 1848 تفنگ سرپر بادی را داشتیم و امروز تفنگ خشاب‌دار با کالیبر کوچک که چهار برابر قدرت آتش بیشتر و ده بار دقت بیشتر و ده برابر سریع‌تر عمل می‌کند. در آن زمان، شلیک ناکارآمد گلوله و ساچمه توسط توپخانه و امروز گلوله‌های ترکش‌دار که یکی از آن‌ها کافی است تا بهترین سنگرها را در هم بکوبد. در آن زمان، کلنگ برای دیوارهای ضدآتش، امروز خشاب دینامیت.

از آن سو، همه شرایط برای شورشگران بدتر شده است. یک قیام که همه بخش‌های مردم از آن طرفداری کنند به سختی امکان وقوع دارد؛ در مبارزه طبقاتی افشار میانی در بهترین حالت ممکن هرگز گرد پرولتاریا صف‌بندی نخواهند کرد به طوری که در مقایسه اردوی ارتجاع جمع شده بر گرد بورژوازی تقریباً ناپدید خواهد شد. بنابراین، «مردم» همیشه متفرق به نظر می‌رسند و بدین قرار قدرتمندترین اهرم، که در 1848 چنین کارآمد بود، دیگر وجود ندارد. اگر سربازان بیشتری که تعلیم دیده‌اند به قیام‌کنندگان بپیوندند مسلح کردن آن‌ها بسیار مشکل‌تر می‌شود. تفنگ‌های شکاری و نمایشی که در فروشگاه‌های اسلحه‌فروشی یافت می‌شود - حتی اگر از قبل به خاطر برداشتن قسمتی از گلنگدن به دستور پلیس بلا استفاده نشده باشند - بسیار متفاوت از تفنگ خزان‌دار یک سرباز حتی در جنگ‌های نزدیک است. تا 1848 امکان داشت که ساز و برگ لازم را خود از باروت و سرب تهیه کرد اما امروز خشاب از تفنگی تا تفنگ دیگر متفاوت است، و تنها از یک نظر شباهت دارند: آن که همه محصول پیچیده صنعت بزرگ هستند و بنابراین قابل ساخته شدن به صورت فی‌البداهه نیستند و در نتیجه اغلب تفنگ‌ها مادامی که مهمات مناسب آن‌ها در دسترس نباشند قابل استفاده نیستند. و سرانجام، از 1848 محله‌های جدید شهرهای بزرگ دارای خیابان‌های طولانی، مستقیم و پهن هستند که به طرز هیجان‌انگیز ساخته شده‌اند تا بیشترین اثر را برای

<sup>8</sup> جمله آخر در دی‌نیوزایت و نیز در چاپ آلمانی (1895) مبارزه طبقاتی در فرانسه از 1848 تا 1850 حذف شده است.

توپخانه و تفنگ فراهم کنند. انقلابی باید دیوانه باشد اگر به اختیار خود محله‌های کارگری جدید در شمال یا شرق برلین را برای یک جنگ باریکادی انتخاب کند.

آیا این بدان معناست که در آینده جنگ خیابانی دیگر نقشی بازی نخواهد کرد؟ مطمئناً نه. مقصود تنها این است که شرایط از 1848 کمابیش برای جنگجویان غیرنظامی نامطلوب‌تر و برای ارتش مطلوب‌تر شده است. بنابراین جنگ خیابانی در آینده تنها زمانی پیروزمند خواهد بود اگر این وضعیت نامطلوب توسط عوامل دیگری جبران شود. بر همین مبنا، وقوع جنگ خیابانی در ابتدای یک انقلاب بزرگ بسیار نامحتمل خواهد بود و نیز باید با نیروهای بیشتری به آن دست زد. این، مانند آن چه در سراسر انقلاب کبیر فرانسه یا در 4 سپتامبر و 31 اکتبر 1870 در پاریس اتفاق افتاد حمله آشکار را نسبت به تاکتیک‌های سنگر منفعل رجحان بخشد.<sup>9</sup>

آیا خوانند اکنون متوجه می‌شود چرا قدرت حاکمه مصرانه می‌خواهد که ما را به جایی بکشاند که تفنگ‌ها شلیک می‌کنند و شمشیرها می‌درانند؟ چرا آن‌ها امروز ما را به بزدلی متهم می‌کنند؟ زیرا ما نمی‌خواهیم فی‌الوقت خیابان‌ها، جایی که پیشاپیش مطمئنیم در آن شکست خواهیم خورد، را تصرف کنیم. چرا آنان چنین مصرانه طلب می‌کنند که نقش گوشت دم توپ را برای آنان بازی کنیم؟ این آقایان بیهوده این تقاضاها و هم‌اوردجویی‌ها را پیش می‌نهند. ما احمق نیستیم. آن همچنین می‌توان در جنگ بعدی از دشمن‌شان بخواهند که به شیوه فرینتز پیر<sup>10</sup> سپاه خود را به خط کنند یا ستون لشکرهای خود را به روش جنگ واگرام<sup>11</sup> یا واترلو بیارایند و با تفنگ‌های چخماقی در دست. اگر شرایط در مورد جنگ بین ملل تغییر کرده است به همان میزان در مورد مبارزه طبقاتی نیز صدق می‌کند. زمان شبیخون زدن، انقلاب‌هایی که توسط اقلیت‌های کوچک آگاه در راس توده‌های فاقد آگاهی انجام می‌شود به سر آمده است. وقتی مسئله تحول در یک سازمان اجتماعی است توده‌ها باید در آن دخیل باشند و موضوع جدال، آن چه برای آن می‌جنگند، را با گوشت و پوست درک کرده باشند.<sup>12</sup> تاریخ پنجاه ساله اخیر این را به ما آموخته است. اما برای آن که توده‌ها آن چه که باید انجام شود بفهمند کار طولانی و پیگیر لازم است و این دقیقاً همان کاری است که اکنون دنبال می‌کنیم و موفقیت در آن دشمن را به نومیدی سوق خواهد داد. در کشورهای لاتین نیز این موضوع بیش از پیش در حال فهمیده شدن است که تاکتیک‌های قدیمی باید مورد تجدیدنظر قرار گیرد. همه جا باید از نمونه آلمان در استفاده از حق رای عمومی و تصرف همه پست‌هایی که در دسترس ماست پیروی شود، همه جا موضوع انجام حمله بی‌تدارک به تاریخ پیوسته است.<sup>13</sup> در فرانسه، جایی که برای بیش از صد سال صحنه یک انقلاب از پس دیگری بوده، جایی که هیچ حزبی سهم خود را به توطئه، قیام و سایر اعمال انقلابی ادا کرده، در فرانسه، جایی که نتیجتاً دولت از ارتش خود اطمینان ندارد و جایی که شرایط برای یک قیام روی هم رفته در مقایسه با آلمان مطلوب‌تر بوده، حتی در فرانسه سوسیالیست‌ها بیش از پیش در حال فهم این نکته هستند که هیچ پیروزی بادوامی برای آن‌ها مقدور نیست مگر آن که نخست اعتماد توده‌های مردم، در این‌جا دهقانان، را به خود جلب کنند. در این‌جا نیز کار تبلیغی آرام و فعالیت پارلمانی به عنوان وظایف فوری حزب شناخته شده است. و چنین نبوده که موفقیتی در کار نباشد. نه تنها بسیار شوراهای شهری فتح شده است پنجاه سوسیالیست اکنون حائز کرسی مجالس هستند و تا به حال توانسته‌اند سه وزیر و یک رییس‌جمهور را پایین بکشند. در بلژیک در

<sup>9</sup> این پاراگراف در نیوزایت و نسخه 1895 مبارزه طبقاتی در فرانسه حذف شده است.

<sup>10</sup> منظور فریدریک دوم است.

<sup>11</sup> در جنگ واگرام در 5-6 جولای 1809 ناپلئون اول ارتش اتریش به فرماندهی آرشدوک شارل را شکست داد.

<sup>12</sup> در دی‌نیوزایت و نسخه 1895 مبارزه طبقاتی در فرانسه به جای «آن چه برای آن می‌جنگند» عبارت «آن چه برای آن بیرون می‌آیند» نوشته شده است.

<sup>13</sup> در دی‌نیوزایت و نسخه 1895 مبارزه طبقاتی در فرانسه عبارت «همه جا موضوع انجام حمله بی‌تدارک به تاریخ پیوسته است» حذف شده است.

سال گذشته کارگران دولت را مجبور به اعطای حق رای عمومی کردند و توانستند در یک چهارم حوزه‌های انتخاباتی موفقیت حاصل کنند. در سوئیس، در ایتالیا، در دانمارک، بله، حتی در بلغارستان و رومانی سوسیالیست‌ها به نمایندگی پارلمان برگزیده می‌شوند. در اتریش همه احزاب موافقت که دیگر نمی‌توانند مانع ورود ما به شورای سلطنتی شوند. ما وارد این شورا خواهیم شد و این قطعی است، تنها سوال در این مشاجره این است: از کدام در؟ و حتی در روسیه، هنگامی که زمسکی‌سویور<sup>14</sup> معروف – همان مجلس ملی که نیکلای در برابر آن چنان مقاومت بیهوده‌ای به خرج داد – حتی در آن جا می‌توانیم به اطمینان درباره داشتن نماینده اندیشه کنیم.

البته، رفقای خارجی ما حق انقلاب کردن را به هیچ وجه تقبیح نمی‌کنند. حق انقلاب کردن تنها "حق تاریخی" واقعی است، تنها حقی که همه دولت‌های مدرن بدون استثناء بر آن تکیه کرده‌اند از جمله مکلنبورگ که انقلاب اشرافی‌اش با<sup>15</sup> "توافق موروثی" به پایان رسید و خصلت فئودالی مشعشع آن هنوز پابرجاست. حق انقلاب چنان بدون اعتراض آگاهی عمومی مورد پذیرش قرار گرفته است که حتی ژنرال بوگوسلاوسکی حق کودتا، که حضرت قیصرش را برای انجام محق می‌داند، را از این حق مورد پذیرش عامه استخراج می‌کند.

اما هر چه در کشورهای دیگر اتفاق بیفتید سوسیال‌دمکرات‌های آلمانی جایگاه خاصی پیدا کرده‌اند و حداقل در آینده کوتاه‌مدت وظیفه خاصی به دوش دارند. دو میلیون رای‌دهنده‌ای که سوسیال‌دمکرات‌ها به جانب صندوق‌های آراء می‌فرستند، همراه با مردان و زنان جوان حامی آن‌ها که در انتخابات شرکت نمی‌کنند، پرتعدادترین، فشرده‌ترین توده و قاطع‌ترین "نیروی شوک‌آور" ارتش بین‌المللی پرولتاریا هستند. این توده تا همین حالا بیش از یک چهارم آراء به صندوق ریخته شده را تشکیل داده است؛ و همان گونه که انتخابات میان‌دوره‌ای رایشتاگ، انتخابات دیت<sup>16</sup> در ایالت‌های مجزا، انتخابات شوراهای شهری و دادگاه‌های صنفی نشان می‌دهد، این تعداد دائماً در حال افزایش است. این رشد به صورتی خودانگیخته، یکنواخت، غیرقابل‌مهار، و در همان زمان به آرامش یک فرایند طبیعی به پیش رفته است. همه دخالت‌های دولت علیه آن ناتوان نشان داده است. امروز حتی می‌توانیم روی دو میلیون و دویست و پنجاه هزار رای حساب کنیم. اگر این پیشروی به همین سان ادامه یابد تا پایان قرن ما بخش اعظم اقشار متوسط جامعه، خرده‌بورژوازی و دهقانان کوچک، را از آن خود خواهیم کرد، و به نیرویی تعیین‌کننده تبدیل خواهیم شد که سایر نیروها، چه دوست داشته باشند و چه نه، مجبور به کرنش در برابر آن خواهند بود. آن که ادامه این رشد بدون وقفه تا آن که سرانجام کنترل نظام دولتی حاکم را پشت سر نهد، نه هدر دادن این نیروی شوک‌آور روزمره افزون شونده در زد و خورد‌های پراکنده پیشاهنگ، و صحیح و سالم نگه داشتن آن تا روز تعیین‌کننده<sup>17</sup> وظیفه اصلی ماست. و تنها یک چیز قادر است رشد یکنواخت نیروهای رزمنده سوسیالیست در آلمان را به طور موقت متوقف کند و حتی برای مدتی به عقب راند: یک درگیری بر مقیاس بزرگ با ارتش، یک خونریزی مانند آن چه در 1871 در پاریس اتفاق افتاد. در درازمدت بر این نیز می‌توان فائق آمد. برای از میان برداشتن حزبی میلیونی کل تفنگ‌های اروپا و امریکا نیز کفایت

<sup>14</sup> زمسکی‌سویور مجمع مرکزی نمایندگان در روسیه از نیمه قرن شانزدهم و قرن هفدهم بود. منظور انگلس ظاهراً مجامع خودمختار محلی (زمسئو) است که از 1864 تشکیل شدند.

<sup>15</sup> انگلس به مبارزه طولانی بین شاهزادگان و اشراف در دوک‌نشین‌های مکلنبورگ-شورین و مکلنبورگ-استرلینز اشاره دارد که با توافق بر حقوق موروثی که در 1755 در روستوک امضا شد فیصله یافت. طبق این توافق، اشرافیت مکلنبورگ آزادی‌ها و امتیازات قبلی خود را حفظ کرد و موقعیت رهبری‌کننده خود در لانتاگ‌ها و مجامع مربوطه را تحکیم کرد.

<sup>16</sup> Diet

<sup>17</sup> در دی‌نیوزایت و نسخه 1895 مبارزه طبقاتی در فرانسه عبارت «نه هدر دادن این نیروی شوک‌آور روزمره افزون شونده در زد و خورد‌های پراکنده پیشاهنگ، و صحیح و سالم نگه داشتن آن تا روز تعیین‌کننده» حذف شده است.

نمی‌کند. اما امکان دارد که تکامل معمول متوقف شود و شاید نیروی شوک‌آور در لحظه بحرانی مهیا نباشد و نبرد تعیین‌کننده<sup>18</sup> به تعویق افتد، طولانی‌تر و با خسارات مالی و جانی بیشتر همراه شود.

طنز تاریخ همه چیز را وارونه می‌کند. ما «انقلابیون»، «سرنگونی‌طلبان»، با روش‌های قانونی بسیار بهتر کار می‌کنیم تا روش‌های غیرقانونی و براندازانه. احزاب نظم، چنان که خود را این گونه می‌نامند، در حال تلاشی در شرایط قانونی‌ای هستند که خود به وجودش آورده‌اند. آن‌ها نومیدانه از زبان اودیلون بارو<sup>19</sup> فریاد می‌زنند «این قانون‌گرایی دارد ما را از پا در می‌آورد»، در حالی که ما تحت این شرایط قانونی عضله‌هایمان قوی‌تر شده و گونه‌هایمان گل انداخته و گویی به زندگی جاودانه دست پیدا کرده‌ایم. و اگر آن قدر بی‌عقل نباشیم که اجازه دهیم تا به سمت جنگ خیابانی کشیده شویم و آنان را دلشاد کنیم آن گاه در آخر چیزی برای آن‌ها نمی‌ماند که انجام دهند جز آن که خود را از شر این قانون‌گرایی عذاب‌آور خلاص کنند.

با این وجود آن‌ها به وضع قوانین جدید علیه سرنگونی‌طلبان ادامه می‌دهند. دوباره همه چیز وارونه می‌شود. آیا این فناتیک‌های ضدسرنگونی امروز همان براندازان دیروز نیستند؟ نکند این ما بودیم که جنگ داخلی 1866 را راه انداختیم؟ ما بودیم که شاه هانور، منتخب هس<sup>20</sup>، و دوک ناسائو را از حکومت‌های قانونی موروثی‌شان محروم کردیم و این نواحی موروثی را به خاک خود ملحق کردیم؟ و پناه بر خدا که این واژگون‌کنندگان فدراسیون آلمان و سه تاج و تخت از سرنگونی شکایت دارند! چه کسی می‌تواند گراچوس را تحمل کند وقتی از دعوت به شورش گله می‌کند؟<sup>21</sup> چه کسی می‌تواند به ستایش‌گران بیسمارک اجازه دهد که نسبت به سرنگونی اظهار خشم و عتاب کنند؟

با این وجود، بگذارید به وضع لوایح ضدسرنگونی ادامه دهند و حتی آن‌ها را از آن چه هست سخت‌تر کنند و تمام قانون‌جزایی را به موم نرمی در دست خود بدل کنند. از این چیزی نصیبشان نخواهد شد بجز آن که گواه جدیدی از ناتوانی‌شان را نشان دهند. اگر آن‌ها می‌خواهند به سوسیال‌دمکراسی ضربه‌ای کاری وارد کنند مجبورند به اقدامات کاملاً متفاوتی توسل بجویند. آن‌ها می‌توانند با قضیه سرنگونی‌طلبی سوسیال‌دمکراسی، که هم اکنون به خوبی قانون را رعایت می‌کند، تنها با اقدام سرنگونی‌طلبانه توسط احزاب نظم روبرو شوند، و این آن نوع سرنگونی‌طلبی است که بدون نقض قانون غیرممکن است. آقای روسلر، بوروکرات پروس، و آقای فون بوگوسلاوسکی، ژنرال پروس، شاید تا کنون تنها راه ممکن غلبه بر کارگران که دیگر به‌سادگی تسلیم وسوسه وارد شدن به جنگ‌های خیابانی نمی‌شوند را به آن‌ها نشان داده باشند. گسست از قانون اساسی، اعمال دیکتاتوری و بازگشت به حکومت مطلقه. اراده پادشاه قانون مطاع است! بنابراین، آقایان، جرئت به خرج دهید، در این‌جا اقدامات نصف و نیمه‌کاره اثری ندارد، کار را آن کرد که تمام کرد!

اما فراموش نکنید که امپراتوری آلمان، مانند همه دولت‌ها کوچک و به طور کلی همه دولت‌های مدرن، محصول یک قرارداد است؛ نخست، قرارداد بین شاهزادگان، و دوم، قرارداد بین شاهزادگان و مردم. اگر یک طرف قرارداد را نقض کند کل قرارداد در هم خواهد شکست، و در این صورت طرف دوم نیز خود را ملزم به آن نخواهد دید، همان‌طور که بیسمارک این را به نحو احسن در سال 1866 به ما

---

<sup>18</sup> در دی‌نیوزایت و نسخه 1895 مبارزه طبقاتی در فرانسه عبارت «شاید نیروی شوک‌آور در لحظه بحرانی مهیا نباشد» حذف شده است و به جای «نبرد تعیین‌کننده» کلمه «تصمیم» ذکر شده است.

<sup>19</sup> رییس‌الوزرای لویی بناپارت در 49-1848، انگلس از ادیلون بارو، سیاستمدار محافظه‌کار جمهوری دوم فرانسه، نقل می‌کند که هنگامی که سرکوب سازمان‌های دمکراتیک در 1848 و اوایل 1849 را برنامهریزی می‌کرد گفت «قانون‌گرایی مرگ ماست».

<sup>20</sup> Elector of Hesse یا ویلیام اول که حکمران ناحیه هس-کسل بود که به دنبال جنگ‌های ناپلئونی از حکومت خلع و به دانمارک فرار کرد و اخراج فرانسویان از آلمان دوباره به آلمان برگشت و حکومت خود را برقرار کرد.

<sup>21</sup> عبارتی از کتاب هزلیات جوونال شاعر رمی در قرن اول میلادی.

آموخت.<sup>22</sup> بنابراین اگر شما قانون اساسی رایش را نقض کنید سوسیالدمکراسی آزاد است و می‌تواند هر آن سان که مایل است با شما طرف شود. اما امروز این به زحمت از دهانتان بیرون می‌پرد که در این صورت اوضاع به چه منوال خواهد شد.

تقریباً در همین روزهای سال، شانزده قرن قبل، یک حزب خطرناک سرنگونی‌طلب به همین ترتیب در امپراتوری رم فعال بود. این حزب مذهب و تمام بنیادهای دولت را سست کرد و به صراحت این را انکار کرد که اراده سزار قانون مطاع است، این حزبی بدون وطن بود، جهان‌وطن بود و در سرتاسر امپراتوری گسترش یافت، از گل تا آسیا، و فرای مرزهای امپراتوری. این جنبش برای مدت مدیدی فعالیت‌های سرنگونی‌طلبانه و مخفی داشت اما سرانجام خود را به اندازه کافی قوی یافت تا از خفا به در آید. حزب سرنگونی‌طلب، نامی که مسیحیان آن را بدین نام می‌شناسند، در ارتش نیز پایه قدرتمندی داشت، همه لژیون‌ها مسیحی شده بودند. هنگامی که از آن‌ها خواسته شد تا در مراسم قربان‌کردن معابد قدیم حاضر شوند تا ادای احترام کنند سربازان سرنگونی‌طلب گستاخانه نشان‌های عجیبی - صلیب - را به اعتراض بر کلاه‌خودهایشان قرار دادند. حتی ارباب توسط افسران مافوق تأثیری نکرد. امپراتور دیوکلتین دیگر نمی‌توانست در سکوت نظاره‌گر باشد در حالی که نظم، اطاعت و دیسیپلین در ارتش در حال زوال بود. بنابراین تا وقت باقی بود با خشونت بر صحنه حاضر شد. او یک قانون ضدسوسیالیستی، معذرت می‌خواهم، می‌خواستم بگویم ضدمسیحی، اعلام کرد. گردهمایی‌های سرنگونی‌طلبان ممنوع اعلام شد، محل گردهمایی‌های آنان بسته یا حتی ویران شد. حمل‌نشان‌های مسیحی، صلیب‌ها و غیره، از قبیل دستمال‌های قرمز در ساکسونی، ممنوع شد. مسیحیان از تصدی مشاغل دولتی محروم شدند، و حتی از ارتقاء به رتبه یک سرجوخه منع شدند. از آن جا که در آن زمان قضات تعلیم یافته «در خدمت مردم» به صورتی که قانون ضدسرنگونی آقای فون‌کولر ایجاب می‌کند وجود نداشته مسیحیان از طلب عدالت در دادگاه‌ها محروم شدند. حتی این قانون استثنایی سودی نداشت. مسیحیان با شماتت آن را از دیوارها پایین کشیدند، حتی تصور می‌شود که قصر امپراتور را در برابرش به آتش کشیدند. پس از آن امپراتور سعی کرد با تعقیب گسترده مسیحیان در 303 بعد از میلاد انتقام بگیرد. و این آخرین اقدام از این نوع بود. و اثر و نفوذ این اقدام در حدی بود که هفده سال بعد از آن ارتش غالباً متشکل از مسیحیان بود، و فرمانروای فعال‌مابشاء بعدی سراسر امپراتوری رم، کنستانتین، که کشیشان به او لقب کبیر دادند، مسیحیت را مذهب رسمی اعلام کرد.

ف. انگلس

لندن، 6 مارس 1895

<sup>22</sup> در دی‌نیوزایت و نسخه 1895 مبارزه طبقاتی در فرانسه عبارتی که با «همان‌طور که بیسمارک» شروع می‌شود حذف شده است.